بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ الصَّلَاةُ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَی أَهْلِ بَیْتِهِ الطَّیِّبِینَ الطّاهِرِینَ

روایت سوم از روایاتی که دلالت بر شرط فقاهت در ولی امر می‌کند روایتی است که مرحوم صدوق رحمةالله علیه و همچنین راویان دیگر به اسانید متعدد از رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله) نقل می‌کنند که حضرت فرمود: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ‏ خُلَفَائِي‏ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي.» این لفظ من لا یحضر است که مرحوم صدوق رحمة الله علیه آورده است اما در أمالی ایشان ‍«ثُمَّ يُعَلِّمُونَهَا أُمَّتِي‏» هم آمده است، در لفظ عیون اخبار الرضا (علیه‌السلام) «فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» هم آمده است. مرحوم صدوق رحمة الله علیه اسانید متعددی به این روایت دارد که ما سابق بر این در اصل استدلال بر ولایت‌فقیه مفصلاً به اسانید آن پرداختیم و بیان کردیم که علاوه بر اسانید مختلفی که در روایات شیعه دارد این روایت در منابع اهل سنت هم آمده است که ما در اینجا به چند روایت از اهل سنت هم که به همین مضمون و گاهی با همین لفظ هم آمده است اشاره می‌کنیم. متقی هندی در کنزل العمال از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روایت می‌کند که رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله) فرمود: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ‏ خُلَفَائِي‏ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي وَ يَرْوُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي.» این روایت در کنزل العمال حدیث شماره 29208 است. همچنین در کنزل العمال به سند دیگری از امام مجتبی (علیه السلام) روایت می‌کند که رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) فرمود: «رحمة اللّه على‏ خلفائى‏ فقيل يا رسول اللّه من خلفاؤك؟ قال: الذين يحيون سنتى و يعلمونها عباد اللّه.» این روایت در کنزل العمال در دو جا آمده است؛ یکجا به سندی به شماره 29209 در جای دیگر به سندی دیگر به شماره 29382 وارد شده است. همین روایت را مرحوم نوری در مستدرک در ابواب الصفات القاضی باب 8 حدیث 52 و همچنین متقی هندی در کنزل العمال در شماره 28772 از کتاب المجموع الرائق روایت کرده‌اند؛ «وَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله قَالَ: أَدُلُّكُمْ‏ عَلَى‏ الْخُلَفَاءِ مِنْ أُمَّتِي‏ وَ مِنْ أَصْحَابِي وَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي هُمْ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ الْأَحَادِيثِ عَنِّي وَ عَنْهُمْ فِي اللَّهِ وَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ خَرَجَ يَوْماً فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَلَهُ أَجْرُ سَبْعِينَ نَبِيّا».

با توجه به اسانید متعدد روایت دارد اگر این روایت متواتر لفظی نباشد لااقل متواتر معنوی و لااقل مستفیضه است. حتی در این روایت آخر عام‌تر آمده است و فقط خلفایی را نگفته است بلکه خلفای انبیاء را هم بیان کرده است و همۀ طول تاریخ را در برگرفته است؛ دایرۀ خلافت را به همۀ انبیاء تعمیم داده است که خلفای آن‌ها چنین کسانی هستند که حَمَلِۀ حدیث و علوم آن‌ها آن‌ها هستند و فرق آن با روایات دیگر هم همین است والا مضمون همان بود که مطرح شد. لذا ازلحاظ سند جایی برای تشکیک در صحت سند نیست و انسان اطمینان پیدا می‌کند که معنا و مضمون این روایت حداقل از حضرت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) صادر شده است. ما قبلاً در بحث اثبات اصل ولایت‌فقیه مفصلاًتر دربارۀ سند روایت در جلد یک بحث کردیم و دیگر در این قسمت این کار را تکرار نمی‌کنیم.

اما دلالت روایت بر مدعای؛ ما این ادعا را داریم که شرط فقاهت در ولایت امرِ بعد از رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) معتبر است. دلالت روایت را می‌توان با دو مقدمه توضیح داد؛ مقدمۀ اول اینکه مراد از خلافت، جانشینی رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) در همۀ مناصب و جهات است البته به ‌استثنای نبوت و حال اگر دلیل خاصی بر بعضی از مسائل باشد که دلالت بر اختصاص حکمی به رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) داشته باشد. اما اطلاق این است که خلفا و جانشینان من این چنین هستند.

درگذشته بیان کردیم که اطلاق کلمۀ جانشین حتی نیاز به مقدمات حکمت هم ندارد به دلیل اینکه خود معنای مادۀ جانشینی اقتضای عموم دارد؛ وقتی کسی می‌گوید که فلانی جانشین من است یعنی هر کاری را که من انجام می‌دهم او هم انجام می‌دهد. لذا خود لفظ دلالت بر عموم اختیارات دارد. پس اگر کسی در این مطلب تشکیک کند باید بداند که مادۀ خلافت خودبه‌خود به معنای جانشینی است و خودبه‌خود تعمیم دارد و لااقل اطلاق دارد و شامل همۀ اختیارات رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) می‌شود مگر چیزی که با دلیل خارج می‌شود مانند نبودت.

ازجمله مناصب مسلمۀ رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) ولایت امر و حکومت و حاکمیت از سوی خدا متعال است. در محل خود مفصل بحث کرده‌ایم که ادله اینکه خداوند متعال رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) را به‌عنوان حاکم علی اطلاق کرۀ زمین و جهان آفرینش نصب‌کرده است چیست؛ آنجا که فرموده است: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفيظا» بیان شد که این صیغه صیغۀ نصب برای ولایت امر است. اگر یک حاکم بالاصلی می‌خواهد جانشینی معین کند و حکمی برای حاکمیتی کسی مشخص کند، می‌گوید که هرکس او را اطاعت کند مرا اطاعت خواهد کرد. با توجه به اینکه بیان شد خداوند متعال حاکم علی اطلاق و حاکم بالذات است و حاکمیت برای خدا عقلاً و شرعاً بالذات ثابت است؛ «لَهُ الْمُلْكُ»، «لا شَريكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمين‏»، «لَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فِي الْمُلْك‏»، «وَ لا يُشْرِكُ في‏ حُكْمِهِ أَحَدا»، «لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْر»، «وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتار» و امثال این الفاظ. همپنین بیان شد که در قرآن کریم هر واژه‌ای که می‌توانسته است معنای حاکمیت را نشان دهد از آن استفاده شده است که حاکمیت حصراً در اختیار خداوند متعال است و هیچ‌کسی غیر از او این حق را ندارد. حاکمیت هم مخصوص اوست و هیچ شریکی را در حاکمیت نمی‌پذیرد.

همچنین بیان شد که شرک قرآنی غالباً به معنای شرک در حاکمیت به‌کار رفته است: «إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقين‏» این الفاظ اشاره به این دارد که این شرکی که قرآن کریم بیشتر به آن اشاره دارد شرک در حاکمیت و شرک در اطاعت است. بنابراین خداوند متعال رسول خود را به‌عنوان ولی امر نصب‌کرده است؛ وقتی فرمود «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذينَ أَسْلَمُوا لِلَّذينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتي‏ ثَمَناً قَليلاً وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُون‏» یا «إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنينَ خَصيما». امثال این نصوصی که در قرآن کریم آمده است نصوصی است که دلالت صریح بر نصب رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) به مقام ولایت امر و مقام حاکمیت بر مطلق جهان دارد. زیرا بلکه در محل خود بحث کرده‌ایم که در آیۀ کریمۀ «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَليفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُون‏» ظاهراً مراد از این خلیفه آدم (علیه السلام) نیست بلکه مراد از این خلیفه، رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) است و انبیای پیش از او ازجمله آدم (علیه السلام) خلفای خلیفۀ بلاصل و ممحدان حکومت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) هستند. آیۀ کریمۀ «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ ميثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى‏ ذلِكُمْ إِصْري قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدين‏» که در سورۀ آل‌عمران هم آمده است دلیل بر این مطلب است که همۀ انبیاء جزء اطباع و مؤمنین به رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) به شمار می‌آیند. دین از آغاز تا پایان یکی و آن هم اسلام است که در آن هم رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) اول المسلمین است. این کلمۀ اول مسلمین دربارۀ هیچ‌یک از انبیاء به کار نرفته است؛ مثلاً در حق ابراهیم (علیه السلام) می‌فرماید «ما كانَ إِبْراهيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنيفاً مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكين‏» یا در حق حضرت نوح (علیه السلام) هم شبیه به آن آمده است و در حق سایر انبیاء هم به همین شکل است اما آنچه در حق حضرت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) آمده است اول المسلمین است؛ «لا شَريكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمين‏» و لذا او پیشتاز غافلۀ اسلام و غافلۀ جانشینان خدا بر روی زمین است، او خلیفۀ بلافصل است. خلیفۀ خدا بر روی زمین یک نفر بیشتر نیست و او شخص رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) است و سایرین همه خلفای ایشان هستند. بیان کردیم که آن‌هایی که بیش از ایشان هستند خلافت آن‌ها تمحیدی بوده و بعد از ایشان خلافت همه امتدادی است یعنی همان ولایت رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله) است و همان به وسیلۀ ائمه علیهم السلم هم ادامه داشته است و لذا دلیل اینکه عیسی علیه السلام پشت سر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نماز می‌خواند و وزیر و مطیع و فرمان‌بردار او می‌شود این است که خلافت ائمه اطهار علیهم السلام همان ولایت خود رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) است و ما از آن به ولایت امتدادی تعبیر کرده‌ایم [که همۀ انبیا هم باید از آن اطاعت کنند]. لذا فرمود: «فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا في‏ أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليما» شرط ایمان همۀ مؤمنین تحکیم حضرت رسول (صلی‌الله علیه و آله) است.

پس مقدمه اول این است که کلمۀ خلفائی به معنای آن است که ولایت امری که بر رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) مقرر است بر همۀ کسانی که این اوصاف را دارند نیز مقرر است.

در بیان اول بیان کردیم که اطلاق خلافت شامل ولایت امر و ظاهراً منحصر در ولایت امر است و سایر مقامات و جهات از طبابع ولایت امر است. اما اگر بخواهیم خلفائی را به معنای دیگری حمل کنیم سه معنا و احتمال در معنای خلافت مطرح است؛ یا قائل به اطلاق شده و بیان می‌کنیم که خلیفه و خلافت در اینجا مطلق است و شامل همۀ حیثیات رسول اکرم(صلی‌الله علیه و آله) می‌شود البته مگر آن چیزی که با دلیل خارج شده است، همین احتمال مراد ما را اثبات می‌کند. احتمال دوم این است که خلافت مخصوص به برخی از مقامات رسول اکرم(صلی‌الله علیه و آله) است که در این صورت آن مقامی که محتمل است و یا می‌شود آن را احتمال داد یکی از این دو احتمال بیشتر نیست؛ یا خلافت را در مقام تبلیغ بدانیم یعنی خلافت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) در تبلیغ احکام و بیان شرایع باشد، یا باید بیان کنیم که خلافت مخصوص مقام ولایت امر رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) است. سایر جهات محتمل نیست. از این دو یا سه احتمال اگر اطلاق که احتمال اول است را انتخاب کردیم که مطلوب بر ما ثابت است، اگر احتمال دوم را که قبول کنیم پس باید بیان کنیم که خلافت خاص است و خاص به مقام تبلیغ و بیان احکام است که این تصور این محتمل نیست؛ زیرا اگر امر بر اختصاص به مقام خاصی از مقامات رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) کنیم آن مقام خاص باید مقام ولایت امر رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) باشد.

به چه دلیل بیان می‌کنیم که حمل آن به مقام خاص و تبلیغ و نشر احکام محتمل نیست؟ به دلیل اینکه این قضیه باید به‌شرط محمول باشد و مانند این باشد که "و فَسَّرَ المَاءَ بعدَ الجُهْدِ بالماء" به دلیل اینکه اگر خلافت را در اینجا به معنای تبلیغ احکام بدانیم نص روایت این می‌شود که «وَ يَرْوُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي فَيُعَلِّمُونَهَا» به دلیل اینکه خلافت به معنای بیان احکام شد و محمول هم همین است؛ اگر شما موضوع را به معنای روایت حدیث و معنای نشر احکام بدانید پس خلافت که موضوع است این معنی را می‌دهد اما محمول هم همین معنا را می‌دهد و آن‌وقت موضوع و محمول هر دو یک معنا را می‌دهد و این قضیه به شرط محمول می‌شود که محتمل نیست و قضیه غیر مفید می‌شود؛ زیرا این معنا را می‌دهد که "آن‌کسانی که روایات من را نشر می‌کنند" "روایت من را نشر می‌کنند"، "آن‌هایی که احکام من را بیان می‌کنند" "احکام من را بیان می‌کنند" که حرف درستی نیست. باید مراد از خلافت همان ولایت امر باشد زیرا بیان می‌کند که آن‌کسانی که در خلافت امر جانشینان من است همان‌ها کسانی هستند که چنین وصفی دارند: «يَرْوُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي.» این مقدمۀ اول است.

مقدمۀ دوم اینکه این «وَ يَرْوُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ» مراد از روایت حدیث، روایت صرف لفظ بدون فهم معنا نیست بلکه به سه قرینه مراد از این روایت حدیث، روایت معنا و مضمون است که تنها کار فقیه است. -فقه یعنی معارف رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) و ذات تشریعانی که از رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) صادر شده است-. لذا مراد روایت لفظ تنها نیست بلکه مراد روایت لفظ و معنا باهم است که فقاهت هم به همین معنا است. فقها روایان رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) هستند به دلیل اینکه فقیه هیچ‌گاه از سوی خود حرف نمی‌زند و اگر بخواهد از خود صحبت کند از دایرۀ فقاهت خارج شده است، زیرا فقاهت در دین مهم است. دین چیست؟ «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهيمَ وَ مُوسى‏ وَ عيسى‏ أَنْ أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبي‏ إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ يُنيب‏». این اوحینا الیک همین دین است؛ فقیه در دین یعنی فقیه در ما اوحینا الیه است؛ یعنی همان کسانی که آنچه را که به پیامبر وحی شده است همان را برای مردم را بیان می‌کند.

برای این بحث سه قرینه وجود دارد؛ قرینۀ اول عطف سنتی و بر حدیثی است؛ در اینجا سنت یعنی ذات فعل و ذات تقریر و قول که فعل و تقریر و قول رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله) باشد. حال اثبات اینکه این قول و این فعل، فعل و قول رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله) است احتیاج به فقاهت دارد و فقیه است که می‌تواند اثبات کند که این سنت رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله) است یا خیر. پس منظور راوی حدیث نیست به دلیل اینکه راوی حدیث یعنی راوی لفظ حدیث؛ زیرا راوی فقط روایت می‌کند اما اینکه روایت صحیح است یا خیر یا ثابت است که قول رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله) است یا خیر دیگر کار راوی نیست بلکه کار فقیه است و عطف سنتی بر حدیثی قرینه‌ای است بر اینکه مراد فقاهت است و نه اینکه مراد صرفاً روایت لفظ باشد

قرینۀ دوم هم «فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي» است؛ در اینجا تعلیم به معنای تحفیض نیست بلکه به معنای علم است بنابراین آنچه به‌وسیلۀ فقها به دیگران منتقل می‌شود علم است و این علم به سنت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) هم به معنای فقاهت است. پس تنها حفظ حدیث ملاک نیست.

قرینۀ سوم مناسبت حکم و موضوع است؛ یعنی بعد از اینکه روشن شد که مراد از خلافت، ولایت امر است آنچه با این خلافت تناسب دارد صرف حفظ اللفظ نیست بلکه آنچه با ولایت امر تناسب دارد علم به احکام و علم به‌فرمان و علم به آن چیزی است که رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) به آن امر یا نهی کرده است و علم به شیوۀ حاکمیتی رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) است که همان تفقه در دین است. این سه قرینه، دلیل بر آن است که مراد از «وَ يَرْوُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي فَيُعَلِّمُونَهَا» فقاهت است. بنابراین طبق روایت کسی که فقیه نباشد خارج از دایرۀ نصب است؛ زیرا این روایت حاکی و کاشف از نصب و تعیین است و فقها به عنوان والیان امر بعد از رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله) هستند.

و صلی‌الله علی محمد و آله محمد